

ارداویراف، ابوالعلاء، خیام و دانته

من در کتاب دراسات فی الشاهنامه تا حدود زیادی درباره آیین زردشت و تعلیمات آن سخن گفته‌ام. در اینجا مجالی برای بیان هرچند مختصر آن نمی‌بینم. آنگاه که اردشیر بابکان پی برد که آیین زردشتی پس از حمله اسکندر به ایران به ضعف و فروگذاری دچار شده است، همه اندیشه‌مندان، حکیمان، و دینداران ایران را فراخواند تا پیرامون آنچه منجر به زنده‌سازی دین زردشت و اجرای تعلیمات و اصول این دین می‌گردد، با ایشان صحبت کند. افراد فراوانی در دربار او گرد آمدند. او شایسته‌ترین و داناترین ایشان را برگزید، از میان آنها هیئتی را تشکیل داد و انجام این کار را به ایشان واگذار کرد. اردشیر، حکیم ارداویراف را در رأس این گروه قرار داد. این هیئت وظیفه داشت تا مجموعه‌ای از اصول و قوانین اخلاقی و دینی را وضع کند تا این اصول و قوانین، مردم را به دینداری ترغیب کند و آنها را به اصول و تعلیمات دین پایبند سازد. این مجموعه بایستی نمایانگر نتیجه‌ی کردار مردمان در جهان آخرت باشد، خواه در بهشت و خواه در دوزخ، ارداویراف سفری خیالی به جهان آخرت انجام داد و در آنجا از احوال بهشتیان و پادشاهای ایشان به سبب کردارهای نیکشان در این دنیا باخبر شد. او همچنین از وضعیت دوزخیان و عذابهای ایشان به واسطه بدیها و گناهایی که در این جهان مرتکب شده‌اند آگاه شد. این مجموعه اصول دینداری الهامات ارداویراف یا کتاب ارداویراف نامیده شد.

زردشت همچنان که زند اوستا در تمام صفحاتش با صراحت بیان می‌کند، می‌گوید که انجام کارهای نیک، تنها وسیله‌ای است که انسان را در جهان آخرت از جهنم می‌رهاند، هر روانی براساس کردارهای صاحبش در این جهان پاداش یا بادافره می‌بیند. بی‌تردید پاداش نیکبها و بادافره بدیها، محور اساسی است که داستان ارداویراف براساس تعلیمات آیین زردشتی درباره آن سخن می‌گوید. پس از آنکه سفر ارداویراف در جهان آخرت پایان می‌یابد، او به این جهان باز می‌گردد، تا هرآنچه را دیده برای مردم بازگوید و ایشان را به کردار نیک تشویق کرده، از بدی و زشتی بیمناک گرداند و آنها را به نیکی و حقیقت رهنمون سازد.

چند سده بعد کتاب رساله الغفران توسط ابوالعلاء پیرامون همین موضوع نوشته شد، ابوالعلاء این کتاب را به صورت خیالی درباره دیدار از «جهان آخرت» نوشته است و در آن از گفتگوهایی که با شاعران روزگار جاهلی و دوره اسلامی و دیگر ادیبان داشته، سخن می‌گوید: در اینجا به بیان برخی از صحنه‌هایی که نویسنده در بهشت یا دوزخ دیده می‌پردازیم.^{۵۸}

یکی از اهل بهشت اعشی است. مأمور جهنم می‌خواست اعشی را به قعر دوزخ افکند، اما شاعر از حضرت محمد (ص) شفاعت جست و پیامبر نیز شفاعت او فرمود: نویسنده از او می‌پرسد: چگونه از دوزخ رهایی یافتی و از زشتی بدنامی رستی؟ اعشی پاسخ می‌دهد: مأمور دوزخ مرا به سوی جهنم می‌کشاند که در این هنگام در صحرای رستاخیز مردی را دیدم که سیمایش همچون ماه می‌درخشید و مردم از هر سو گرد او فریاد می‌زدند: ای محمد شفاعت ما کن، من نیز در حضور آن مأمور فریاد برآوردم: ای محمد به فریادم رس که من در آن جهان حرمت تو پاس داشتم. حضرت محمد (ص) به حضرت علی (ع) فرمود: ای علی پیش او برو و بین حرمت نهادن او چگونه بوده است. سپس علی بن ابی طالب (ع) نزدیک من آمد در حالی که مأموران با خشونت مرا به سوی دوزخ می‌رانند، او مأموران را کنار راند و پرسید: حرمت نهادن تو چگونه بوده است؟ به او پاسخ گفتم که من سراینده این اشعار در ستایش حضرت محمد (ص) هستم.^{۵۹}

أَلَا أَيُّهَا السَّائِلِي أَيَّنَ يَمُمْتَ	فَإِنَّ لَهَا فِي أَهْلِ يَثْرِبَ مَوْعِدَا
فَأَلَيْتُ لَا أُرْثِي لَهَا مِنْ كُلَالَةٍ	وَلَا مِنْ حَفِيٍّ حَتَّى تُلَاقِي مُحَمَّدَا
مَتَى مَا تُتَافَى عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ	تُرِيحِي وَتَلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ نَدَا
أَجِدُكَ لَمْ تَسْمَعْ وَصَاةَ مُحَمَّدٍ	نَبِيِّ الْإِلَهِ حِينَ أَوْصَى وَأَشْهَدَا
إِذَا أَنْتَ لَمْ تَرَحَلْ بِرَادٍ مِنَ التُّقَى	وَأَبْصَرْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ مَنْ قَدْ تَزَوَّدَا
نَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ	وَأَنْكَ لَمْ تُرْصِدْ لِمَا كَانَ أَرْصَدَا
نَبِيٌّ يَرَى مَا لَا يَرُونَ وَ ذَكَرُهُ	أَغَارَ لَعْمَرِي، فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا

ای پرسنده‌ای که مرا می‌پرسی که ناقه‌ام آهنگ کجا دارد؟ ناقه مرا در میان اهل یثرب وعده دیدار باشد.

سوگند خورده‌ام تا نه بر رنجوری ناقه‌ام دل بسوزانم و نه بر آسیبی که به سبب برهنگی پاهایش به او رسد. تا آنکه ناقه‌ام با حضرت محمد (ص) دیدار کند.

* * *

پیرمرد در بستانه‌های بهشت دو کاخ مرتفع و بلند می‌بیند، با خویشان می‌اندیشد که باید به این دو قصر بروم و جویا شوم که این دو کاخ از آن کیست؟ هنگامی که پیرمرد به آن دو قصر بزرگ نزدیک شد، دید که روی یکی از آنها نوشته شده «این کاخ زهیر بن ابی سلمی مزنی است» و بر دیگری نوشته بود «این قصر عبید بن ابرص اسدی است». او شگفت زده شد و گفت:

این دو در روزگار جاهلی مردند، اما رحمت پروردگار ما همه چیز را دربر گرفته است، به زودی خواستار دیدار این دو مرد می‌شوم و از ایشان می‌پرسم به کدام سبب آمرزیده شدند. پس به سراغ زهیر می‌رود و او را جوانی همچون گل شاداب باغستان می‌بیند، که کاخی از مروارید به او بخشیده شده است. گویی که او هیچگاه جامه پیری به تن نکرده و ناتوانی او را به ستوه نیاورده باشد و گویا که این مرد جوان او نیست که در معلقه خویش گفته است: ۶۰

سَمِّتُ تَكَالِيفَ الْحَيَاةِ وَ مِنْ يَعْشِ
ثَمَانِينَ حَوْلًا، لَا أَبَالَكَ، يُسَامُ

از سختیهای زندگی خسته شدم. ای بی پدر آن کس که هشتاد سال زید، خسته شود.

او در قصیده‌ای دیگر چنین سروده است: ۶۱

أَلَمْ تَرَنِي عُمَرْتُ تِسْعِينَ حِجَّةً
وَعَشْرًا تَبَاعَا عَشْتُهَا وَ ثَمَانِيَا

نبینی که من به نود سال زیسته‌ام و ده سال و هشت سال دیگر نیز در پی آن زندگی کرده‌ام. آنگاه پیرمرد از او می‌پرسد: آیا واقعاً تو پدر کعب و بجیر هستی؟ زهیر پاسخ می‌دهد: بلی من اویم. پیرمرد - که خداوند عزت او را زیاد کند - باز می‌پرسد به چه سبب آمرزیده شدی حال آنکه تو در زمان فترت می‌زیستی و در آن زمان مردمان به حال خویش فرو گذاشته شده بودند و کسی نیک کرداری نمی‌دانست؟ زهیر پاسخ گفت: من از باطل بیزار بودم، در نتیجه از آمرزش خداوند برخوردار شدم، در حالی که به پروردگار یکتا و بزرگ ایمان داشتم. من در رؤیا دیدم

که ریسمانی از آسمان فرود آمد و هرکس از زمینیان که به این ریسمان درآویخت امان یافت. دریافتیم که این امر از سوی پروردگار یکتاست. به هنگام مرگ فرزندانم را گفتم اگر کسی از میان شما برخاست و شما را به پرستش پروردگار یکتا فراخواند، از وی فرمانبرداری کنید. اگر من روزگار حضرت محمد (ص) را درک می‌کردم از نخستین گرویدگان به وی می‌بودم. من در روزگار جاهلی که ساکنان آن در اوضاع و احوال خاص خویش به سر می‌بردند و نادانی همه‌گیر شده بود چنین سروده‌ام: ۶۲

فَلَا تَكْتُمَنَّ اللَّهُ مَا فِي نَفْسِكُمْ لِيَخْفَىٰ وَ مَهْمَا يُكْتَمَ اللَّهُ يَعْلَمُ

هرآنچه را در دل خویش دارید، از خداوند پنهان نسازید، [زیرا] هرچه از او پوشیده می‌دارید، خداوند از آن آگاه است.

يُؤَخَّرُ فَيُوضَعُ فِي كِتَابٍ فَيُدْخَرُ لِيَوْمِ الْحِسَابِ أَوْ يُعَجَّلَ فَيُنْفَمُ

به تأخیر انداخته می‌شود، سپس در کتابی حفظ می‌گردد و برای روز حسابگری نگهداشته می‌شود، یا آنکه به جلو انداخته می‌شود و انتقام گرفته می‌شود.

پیرمرد [از زهیر] می‌پرسد: آیا تو این بیتها را سروده‌ای؟ ۶۳

وَ قَدْ أَغْدُو عَلَىٰ ثُبَّةٍ كِرَامٍ نَشَاوِي وَاجِدِينَ لِمَا نَشَاءُ

بامدادان نزد گروهی بزرگ شدم که سرمست باده بودند و هر آنچه [از خوراک و شراب] می‌خواستیم نزد آنها می‌یافتیم.

يَجْرُونَ الْبُرُودَ وَ قَدْ تَمَشَّتْ حُمَيَّا الْكَأْسِ فِيهِمْ وَالْغِنَاءُ

و جام باده بر ایشان تأثیر خویش بگذاشته بود. آنها جامگان بلند خویش بر زمین می‌کشیدند و آواز خوانی می‌کردند. از وی پرسش شد آیا باده‌نوشی همچون دیگر بهشتیان بر تو روا باشد؟ یا همچو اعشی قیس از باده‌نوشی محروم باشی؟ زهیر گفت: برادر بکر روزگار حضرت محمد (ص) را درک نمود، پس حجت بر او تمام بود، زیرا در زمان او

باده‌نوشی حرام شده بود و کارهای ناپسند ممنوع گشته بود. اما من زمانی مردم که باده‌نوشی و دیگر امور ناپسند حرام نشده بود و پیروان پیامبران نیز باده می‌خوردند، پس حجت بر من تمام نبود.

سپس پیرمرد به سوی عبید رفت، که جاودانگی به او بخشیده شده بود و گفت: درود بر تو ای برادر فرزندان اسد. عبید نیز بر او درود فرستاد و گفت: بهشتیان، تیزهوش باشند و بی‌خردان و کندفهمان با آنان آمدوشد نمی‌کنند. شاید که بخواهی بدانی من به چه سبب آمرزیده شدم، پیرمرد پاسخ داد: آری و این امری شگفت باشد. چه دلیلی برای آمرزش تو بود؟ آیا هیچ حجابی در برابر رحمت پروردگار نباشد؟ عبید پاسخ گفت: من وارد دوزخ شدم، اما من در زمان زندگی این بیت شعر را سروده‌ام:^{۶۴}

مَنْ يَسْأَلِ النَّاسَ يَحْرِمُوهُ
وَسَأَلِ اللّٰهَ لَا يَخِيبُ

آن کس که از مردمان چیزی بخواهد، مردمان او را از آن محروم کنند و آن کس که خواسته‌ی خویش از خداوند خواهد، نومید نگردد.

این بیت شعر در همه‌ی سرزمینها پخش شد و پیوسته خوانده می‌شد و بدین سبب عذاب من نیز کاسته می‌شد تا آنکه از قید و بند آزاد شدم. آنگاه خواندن این بیت آنقدر تکرار شد تا آنکه به برکت آن رحمت الهی مرا در برگرفت و پروردگار ما آمرزنده و مهربان است. آنگاه که پیرمرد سخنان آن دو را شنید، در باخبر شدن از حال بسیاری دیگر از شاعران طمع ورزید، از این رو به عبید گفت: آیا تو را از عدی بن عبادی خبر باشد؟ عبید پاسخ داد: خانه او همین نزدیکی است. پیرمرد در کنار منزل او ایستاد و پرسید: چگونه است که تو از پل صراط سالم درگذشتی و چه چیز مایه‌ی رهایی تو شد؟ عدل پاسخ داد، من به آیین مسیح (ع) معتقد بودم و کسی که پیش از بعثت محمد (ص) پیر و دیگر پیامبران بوده باشد، بر او ایرادی نباشد. مجازات از آن بت‌پرستان است که در زمره‌ی مردمان نابخرد باشند... اینها صحنه‌هایی بود که نویسنده از حال بهشتیان دیده است، اما او همچنین برخی از دوزخیان از جمله بشار را دیده که دین اسلام را درک کرده بودند اما بدان ایمان نیاوردند یا در اعتقادشان فساد راه داشت. او درباره‌ی بشار می‌نویسد: او از انواع عذاب در رنج بود، و چشمان خویش فرو می‌بست تا آن عذابها را نبیند، اما مأمور عذاب با انبرهای آتشین، دیدگانش برمی‌گشود. پس از نابینایی به بشار چشمانی داده شده بود تا با آنها مجازات خویش

را ببیند. ابوالعلاء بر برخی از شاعران ایرانی تأثیر گذاشته بود. روحیهٔ بدبینی و شکی که در او دیده می‌شد بر شعر عمر خیام نیشابوری نیز تأثیر گذارده است، بیت زیر نمایانگر این تأثیرگذاری است:

إِذَا كَانَ مَحْصُولُ الْحَيَاةِ مَنِيَّةً فَسَيَّانٌ حَالُ كُلِّ سَاعٍ وَ قَاعِدٍ

آنگاه که دستاورد زندگی مرگ باشد، پس حال آن کس که می‌کوشد و حال آن کس که تنبلی پیشه کرده، یکسان باشد.

جاویدنامه

جاویدنامه، اثر منظوم محمد اقبال، نیز اثری است با همین گرایش و اندیشه. تعداد بیت‌های این کتاب نزدیک به دوهزار بیت است که در بحر رمل و در قالب مثنوی سروده شده است. جاویدنامه، داستانی خیالی است که شاعر در آن به تصویرسازی از سفری پرداخته که او به همراه رهبر و مرشد خویش مولانا جلال‌الدین رومی، شاعر و صوفی بزرگ، به دیگر سیارات داشته است. او در هر سیاره‌ای تعدادی از شخصیت‌های معروف تاریخی را دیدار می‌کند. شاعر در سیارهٔ عطارد سید جمال‌الدین اسدآبادی را می‌بیند، در سیارهٔ زهره با فرعون و کشنر^{۶۵} ملاقات کرده، در سیارهٔ مشتری، حلاج را دیدار می‌کند و در پس همهٔ این سیارات فیلسوف آلمانی نیچه را ملاقات می‌کند. اقبال این کتاب را با مخاطب قرار دادن فرزندش جاوید و سخن دربارهٔ نسل جدید به پایان می‌رساند.^{۶۶}

شاعر در این دیدارها دربارهٔ موضوع‌های گوناگونی دربارهٔ دین، تصوف و فلسفه سخن می‌گوید. اقبال در همهٔ گفتگوهای خویش در دعوت به دین اسلام و پایبندی به آن و مخالفت با طرفداران اندیشه‌های مغرضانه، پافشاری می‌کند. از این روست که می‌بینم او به سختی از مصطفی کمال آتاتورک در ترکیه انتقاد می‌کند و خطاب به او چنین می‌گوید:^{۶۷}

گفت نقش کهنه را باید زدود
گر ز افرنگ آیدش لات و منات
تازه‌اش جز کهنهٔ افرنگ نیست
در ضمیرش عالمی دیگر نبود

مصطفی کو از تجدد می‌سرود
نو نگردد کعبه را رخت حیات
ترک را آهنگ نو در چنگ نیست
سینهٔ او را دمی دیگر نبود

مثل موم از سوز این عالم گداخت
نیست از تقلید تقویم حیات
جانش از تقلید گردد بی حضور
در ضمیر خویش و در قرآن نگر

لاجرم با عالم موجود ساخت
طرفگیها در نهاد کائنات
زنده دل خلاق اعصار و دهور
چون مسلمانان اگر داری جگر

چه بسیار ندای نوآوری و رهایی از قدیم سر می دهی، اما تو آهنگ جدیدی را در گیتار خویش نمی نوازی. آن جدیدی که تو از آن طرفداری می کنی همان تجربه های قدیمی و کهنه فرنگیان است که آنها، آن را به دور افکنده اند و تو آن را بر می گیری. هیچ اندیشه ای از درون تو نمی جوشد. زندگی ملتها نمی تواند بر پایه تقلید استوار گردد، چرا که تقلید روح زندگی و شخصیت ملتها را از بین می برد. مسلمانان باید که به خویشان بازگردند و در کتاب مقدس خویش قرآن بنگرند.